

### تاریخ ماقبل ماد

منظور از «ماقبل ماد» سده هفتم پیش از مسیح به آن سو است. به خاطر آنکه کاوشهای باستان‌شناسی چندانی در فلات ایران صورت نگرفته است اطلاعات ما درباره تاریخ ایران و جوامع ایرانی (آریایی) درون فلات ایران در دوران ماقبل ماد و حتی دوران ماد هنوز اندک است. به علت ویژگی خاص طبیعت جغرافیایی فلات ایران، مراکز تمدنی متعددی که توسط جماعات ایرانی در شرق و شمال و مرکز ایران شکل گرفتند از هم دور بودند و امکان ارتباط میان آنها اندک بود، و نمی‌توانستند که تأثیر چندانی بر مناطق تمدنی دورتر از خودشان داشته باشند. اینها آثار مکتوبی از خود برجا ننهاده‌اند، و چونکه از میان‌رودان و آرمینیه نیز دور بوده‌اند، و شاهان آن‌روزگاران به این سرزمینها لشکرکشی نکرده‌اند، در اسناد بازمانده در میان‌رودان و آرمینیه (آارات) ذکری از آنها به میان نه آمده است.

البته شکی نیست که چندین مراکز تمدنی مهم در چندین نقطه درون فلات ایران وجود داشته که برخی از آنها در سرزمینهای شمالی ایران کاوش بدایی و ناکافی نیز شده و آگاهیهای اندکی درباره آنها به دست آمده است، ولی هم اینها هم نیازمند ادامه کاوشها برای به دست آوردن آگاهیهای بیشتر است. داستانهای تاریخی ما که بالاتر به آنها اشاره شد یادهایی از این مراکز تمدنی است که در وجدان جمعی ایرانیان باقی مانده بوده و به گونه‌ئی بازگو شده است که پیش از این خواندیم. بعنوان مثال در منطقه هنتومند که بعدها درنگیانه و سپس سگستان (سیستان) نام گرفت، در جایی که اکنون آثار شهری بزرگ از زیر زمین بیرون آمده است و باستان‌شناسان نام «شهر سوخته» به آن داده‌اند، خبر از شهرنشینی و یک تمدن نسبتاً پیشرفته در حوضه رود هیرمند می‌دهد که به هزاره سوم پم برمی‌گردد. ولی تا زمانی که کاوشها صورت صحیح به خود نگرفته باشد چندان چیزی نمی‌دانیم درباره این مرکز تمدنی و دیگر مراکزی که در حوضه‌های مرغورود (مرورود) و هریرود (هری‌رود) و هنتومنت (هیرمند) و سیردریا و آمودریا و اترک‌رود و تجن‌رود و زندرود و نواحی کرمان و بم و سیرجان و دیگر مناطق پیرامون رودهای داخلی ایران (که در زمانهای دوری بسیار پرآب‌تر از اکنون بوده‌اند) شکل گرفتند؛ و آگاهیمان از تاریخ ایران ماقبل ماد علاوه بر اندک یافته‌هایی که در کاوشهای باستان‌شناسی به دست آمده است به اساطیر و داستانهای تاریخی محدود می‌شود؛ و تا زمانی که

دولتی در ایران بر سر کار آید که به بازشناسی گذشته‌های ایران و ایرانی علاقه نشان دهد و باستان‌شناسان و تاریخ‌نگاران را تشویق کند که با کاوشهای دلسوزانه و بازخوانی داستانهای تاریخی و اساطیرمان دست به بازشناسی و تفسیر تاریخ ایران در سده‌های پیش از تشکیل دولت ماد بزنند، مطالعه تاریخ واقعی تمدن ایرانیان برای ما از زمانی شروع می‌شود که مادها تشکیل پادشاهی دادند و با دولت آشور در ارتباط قرار گرفتند. اطلاعات ما از تاریخ ماد نیز، چنانکه پائین‌تر خواهیم دید، در حال حاضر به همان اسناد و مدارکی محدود می‌شود که شاهان آشوری در بازنویسی جنگ‌هایشان با مادها از خودشان برجا گذاشته‌اند، بعلاوه گزارش اندک و مختصر و مبهمی که هرودوت در تاریخ خویش آورده است.

### گوتی‌ها و لولوبی‌ها

در اسناد بازمانده از دوران آگادی و آشوری از قبایلی نام برده شده است که در ناحیه آذربایجان و کردستان و کوه‌های زاگروس تا لرستان کنونی می‌زیسته‌اند. یکی از اینها را گوتی‌ها نامیده‌اند. از اسناد میان‌رودان برمی‌آید که گوتی‌ها در سده‌های آخر هزاره سوم پیش از مسیح در نواحی شرقی کردستان کنونی می‌زیسته و تشکیلات سیاسی و نظامی نسبتاً نیرومند داشته‌اند. نام گوتی را آگادیان و آشوریان به اینها داده‌اند و معنایش مشخص نیست. اینکه نام اصلی اینها چه بوده نیز اطلاعی بازمانده است. نام آنها در گزارشهای کشورگشایان میان‌رودان تا سده ششم پم و تا زمانی که پادشاه ماد تشکیل شد به‌طور ناپیوسته در میان است. گاه نیز در اسناد آشوری به سرزمین ماد «سرزمین گوتیها» گفته شده و به‌جای قبایل ماد از قبایل گوتی نام برده شده است. یعنی نام مادها و گوتی‌ها را به‌جای هم به‌کار برده‌اند که معلوم می‌دارد گوتیها و مادها هم‌ریشه بوده‌اند.

علت اینکه نام اینها وارد اسناد بابلی و آشوری شده آنست که شاهان میان‌رودان از دیرباز در صدد دست‌اندازی بر سرزمینهای اینها بوده‌اند. اسناد آگادی نشان می‌دهد که در سده‌های آخر هزاره دوم پم میان شاهان گوتی‌ها و نیروهای آگادی جنگ‌هایی در گرفته، آنها در یکی از جنگها در حوالی ۲۲۱۵ پم نارام‌سین آگادی (نواده سارگون اول) که به منطقه‌شان لشکرکشی کرده بوده را به‌قتل رسانده و به‌دنبال آن بخش جنوبی میان‌رودان را گرفته «نیپور» (پایتخت مقدس سومر) را به‌تصرف در آورده‌اند، و شاهشان کتیبه‌ئی به‌زبان آگادی به‌مناسبت این پیروزی در نیپور از خود برجا نهاده است. این امر به‌مهاجرت جماعتی از گوتی‌ها به‌درون میان‌رودان انجامید. آنها از آن‌پس به‌عنوان قوم فاتح برای حدود صدسال در سومر حکم

راندند، و نسلهای بعدی شان اندک اندک در مردم منطقه حل شدند. در کتیبه‌ئی که یک شاه سومری در سدهٔ بعدی بر جا نهاده خبر از آن داده شده که گوتیها مردم سومر را برضد یکدیگر شوراندند و احکام شرعی را خوار داشتند و برای فرمانهای خدایان حرمتی باقی نگذاشتند. معنای دیگر این نوشته آن است که آنها نظامی را برقرار کردند که نظام بهره‌کشی سابق را که بر احکام دینی سومریان استوار بود از میان بردند و بردگان را برضد اربابان شوراندند. این اصلاحات به نابه‌سامانی اوضاع در سومر انجامید، و اثر این نابه‌سامانی در کتیبهٔ دیگری آمده است که می‌گوید «معلوم نیست که چه کسی شاه و چه کسی فرمان بر است». یعنی گوتی‌ها با آمدنشان نظام ارباب و بردگی را برهم زده‌اند و به‌برندگان آزادی داده‌اند و تفاوت طبقاتی مبتنی بر احکام شرعی که پیش از آنها بر جامعه حکمفرما بوده را از میان برداشته‌اند. تحولی که پس از دوران حاکمیت گوتی‌ها در سومر ایجاد شد را نیز باید ناشی از تأثیر فرهنگ عدالت‌گرایانهٔ اینها بر سومریان دانست.

چنانکه می‌دانیم، «عِشْتار» یکی از خدایان مردم جنوب میان‌رودان بوده است. این نام ریشهٔ سامی ندارد، و می‌تواند تلفظ واژهٔ «اِستار» و «اِستر» باشد که یک لفظ خالصاً آریایی است و وقتی همچون اسم خاص به کار می‌رفته به‌ناهیته (ناهید) گفته می‌شده است. شاید بی‌جا نباشد اگر گمان کنیم که پرستش آن‌هیته در هزارهٔ سوم پم توسط گوتی‌ها به میان‌رودان راه یافته، و قبایل جنوب میان‌رودان همان نام آریایی بر این ایزدبانو اطلاق کرده او را به لفظ خودشان عِشْتار نامیدند. زیرا اکنون که رازهای زبانهای کهن اقوام سامی کشف شده ما تقریباً مطمئن‌ایم که واژهٔ عِشْتار در زبانهای سامی ریشه ندارد و اصل آن می‌بایست که واژهٔ آریایی اِستار بوده باشد.

نخستین قومی که بعدها در اتحادیهٔ ماد از آنها نام برده شده است همین قوم گوتی بودند که در اسناد آشوری در عبارتی خشمگینانه از آنها با نام «گوتی‌های بی‌خرد» نام برده شده است. در اسناد بابلی نیز به‌طعن اشاره شده که گوتی‌ها به‌زیر پای شاهان ماد افتادند (یعنی به‌اطاعت شاه ماد درآمدند).

وقتی نشانه‌های بازمانده از این قبایل را بررسی می‌کنیم متوجه می‌شویم که گوتی‌ها مردمی آریایی بوده‌اند که از زمانهای بسیار دوری در غرب فلات ایران جاگیر بوده‌اند و بعدها وارد اتحادیهٔ ماد شده‌اند که هم‌نژاد و هم‌زبانان بوده‌اند. از این‌رو گوتی‌ها را باید نخستین قبایل شناخته‌شدهٔ ایرانی در غرب فلات ایران دانست که در هزارهٔ سوم پم در این منطقه دارای تمدنی بوده‌اند؛ و خدایشان نیز آن‌هیته (ناهید) بوده که یکی از خدایان بسیار دیرینهٔ

ایرانیان است. انتشار پرستش عشتار (استار) در میان رودان نشانه‌ئی از نفوذ فرهنگ این قبایل آریایی در میان اقوام میان‌رودان است.

سرزمین اصلی گوتی‌ها کردستان کنونی بوده است. سرزمین وسیعی در غرب فلات ایران که امروز کردستان بزرگ نامیده می‌شود در سده پنجم پم - بنا بر نوشته گزینوفون - سرزمین قوم گردوخ بوده است.<sup>۱</sup> کردها قومی خالصاً آریایی اند. اگر کاوشهای باستان‌شناسی در این منطقه انجام شود شاید بتوان به پیوند تاریخی میان مردمی که شاهان میان‌رودان به آنها نام گوتی داده‌اند و کردها دست یافت، و چه بسا که بتوان نام اصلی این قبایل را در میان یافته‌های باستان‌شناسی به دست آورد؛ مردمی که نیاکان بخشی از کردهای امروزی بوده‌اند.

یکی دیگر از جماعات ساکن در غرب فلات ایران قبایل لولوبی بوده که در همسایگی گوتی‌ها در منطقه کرمانشاه کنونی به سوی جنوب تا مرزهای خوزیه (عیلام) می‌زیستند و دارای تمدن نه چندان پیشرفته و نوعی سلطنت بوده‌اند. لولوبوم نامی بوده که آکادیان به این مردم داده بوده‌اند، و شاید معنایش در زبان اکادی «کوه‌نشینان» بوده است. ما از نام اصلی این مردم اطلاعی نداریم. نشانه‌های بازمانده بر دل کوهها خبر از وابستگی این مردم در پایان هزاره سوم پم به کشور اکاد می‌دهد؛ یعنی سرزمینشان بخشی از کشور اکاد را تشکیل می‌داده است. به عبارت دیگر، آکادیان سرزمین اینها را اشغال کرده و شاه آنها را دست‌نشانده خویش کرده بوده‌اند. کتیبه‌ئی از نارام‌سین آکادی که پیش از کشته شدنش به دست گوتی‌ها نوشته خبر از تسخیر سرزمینهای «لولوبی‌های کوه‌نشین» و باجگزار کردن مردمش داده است.<sup>۲</sup> یکی از شاهان لولوبی که آئوبانی‌نی نام داشته حوالی ۲۲۰۰ پم سلطنت می‌کرده است. این پادشاه که بر روی صخره‌های نزدیک سرپل ذهاب نقش برجسته‌ئی از خود برجای نهاده است رخت آکادی دربر دارد و نشان داده که پرستنده عشتار است که همان آنایته باشد. در این نقش تصاویر ۹ امیر شکست‌خورده و اسیر نشان داده شده که شش تاشان در یک صف در زیر پایش در حرکت‌اند؛ دوتای دیگر را عشتار در حالی که مهار در بینبهاشان نهاده به طرف آئوبانی‌نی می‌کشد؛ و یکی دیگر در زیر پای آئوبانی‌نی افتاده و او پا بر سینه‌اش نهاده است. یکی از اسیران صف شش نفره که در پیشاپیش دیگران در حرکت است، کلاهی بر سر دارد که کاملاً شبیه همان کلاهی است که در آینده شاهنشاهان ایران بر سر نهادند؛ آرایش موی او در پشت گردنش نیز به همان شکل است. باستان‌شناسان درباره این نقش برجسته توضیحی ندارند؛ ولی همسانی کلاه امیر اسیرشده با کلاه شاهان بعدی ایران باید نشانگر پیوند میان این امیر اسیر با مردمی بوده باشد که در آینده شاهنشاهی ایران را بنیاد نهادند. کلاههای

اسیرانِ دیگر عموماً به شکل کلاه‌های حاکمانِ محلی در میان‌رودانِ قدیم است، ولی ظاهر چهره‌شان به شکل ایرانیانِ باستان است نه مردم میان‌رودان. این تصویر نشان می‌دهد که در حوالی ۲۲۰۰ پیش از مسیح ایرانیانی که بعدها بخشی از اتحادیهٔ قبایل ماد را تشکیل دادند در نواحی غربی فلات ایران دارای نوعی پادشاهی در مقیاس کوچک بوده‌اند. به عبارتِ دیگر، در نیمهٔ دوم هزارهٔ سوم پم نخستین نشانه‌های تشکیل سلطنتِ ایرانی در غرب فلات ایران را در اینجا توان دید. ولی همسایگی این منطقه با دولتهای بسیار نیرومند میان‌رودان امکان ادامهٔ این سلطنت را نداده، و انو بانی نی که دست‌نشاندهٔ آکادیان بوده مناطق پیرامون را به قلمرو خویش افزوده، و به‌یادگار پیروزیهائی که در لشکرکشیها نصیبش شده نقش یاد شده را بر دلِ کوه از خود برجا نهاده است. نام این کوه را نیز «کوه پادیر» نوشته، و این نوشته به‌مثابهٔ سند مالکیتِ او بر این منطقه است. به نظر می‌رسد که او از جای دورتری به اینجا لشکرکشی کرده و اینجا را گرفته و نقش پیروزیش را برجا گذاشته است. به نظر می‌رسد که انو بانی نی پس از آنکه نارامسین به دست گوتی‌ها کشته شد و میان‌رودان را آشوب فراگرفت در این منطقه سلطهٔ خویش را گسترش داده باشد.

در اسناد خوزی از مردمی که در این منطقه می‌زیستند با نام «پالاهوتوپ» یاد شده است. اینها مرزهای خوزیه (عیلام) را مورد تعرض قرار می‌داده‌اند. اشیائی در لرستان از زیر زمین بیرون آمده که معلوم می‌شود که جزو غنایمی بوده که این پالاهوتوپها از خوزی‌ها غنیمت کرده بوده‌اند. روی یک تبر نام شیلهک ان شوشیناک (شاه قدرتمند خوزیه در اواخر هزارهٔ دوم پم) حک شده است و معلوم می‌شود که از جنگ ابزارهای این شاه بوده، و احتمالاً او در یکی از حمله‌هایش به منطقهٔ اینها شکست یافته و این تبر از جمله غنایمی بوده که اینها پس از شکستِ او به غنیمت گرفته و به‌عنوان یادگار افتخارآمیز پیروزی بر شاهِ تجازگرِ خوزیه (عیلام) نگاه داشته‌اند. نگهداری وسائل مربوط به شاهانِ دیگر در قدیم یک رسم معمولی و یادآور افتخار بوده است.

هم لولوبی و هم پالاهوتوپ نامهایی است که بیگانگان به این مردم داده بوده‌اند. ما نمی‌دانیم که نام حقیقی آنها چه بوده است. ولی به‌هرحال، آنها را می‌توان نیاکان لرهای کنونی دانست، و سلطنت انو بانی نی در اواخر هزارهٔ سوم پیش از مسیح را نخستین سلطنتِ یک قبیلهٔ بومی غرب فلات ایران دانست که توسط نیاکان لرهای کنونی تشکیل شده، و چندی بعد توسط کاشی‌ها که از شمال آنها آمده بودند برچیده شده است. در سده‌های متأخرتر سلطنتی به نام الی‌پی در همین منطقه تشکیل شده که احتمالاً مرکزش کرمانشاه کنونی

بوده است. کشور الی‌پی از ناحیه جنوب با مرزهای خوزیه همسایه بوده است. الی‌پی نیز نامی است که خوزی‌ها به این مردم داده بوده‌اند و شکل درست نامشان معلوم نیست. تا زمانی که کاوشهای باستان‌شناسی در این منطقه صورت نگرفته باشد اطلاعات ما درباره گوتی‌ها، لولوبی‌ها، پالاهوتوپها، و الی‌پی‌ها که نیاکان اولیه ایرانیان منطقه غرب کشورمان بوده‌اند همین اندازه است که در اسناد اکادی و آشوری و خوزی اشاره شده است. این در حالی است که اشیای اندکی که به‌همت باستان‌شناسان غربی در لرستان از زیر زمین بیرون آمده است خبر از تمدنی می‌دهد که در این سرزمینها سابقه بسیار دیرینه دارد که بدایاتش به اوایل هزاره چهارم پیش از مسیح می‌رسد.

### کاشی‌ها

جماعات دیگر آریایی که در هزاره سوم پیش از مسیح در مناطقی از غرب فلات ایران می‌زیسته‌اند قبایل کاشی است که در اسناد بازمانده در میان‌رودان با نام «کاشو» از آنها یاد شده است. کاشی‌ها که در منابع یونانی «کاسیت» نامیده شده‌اند قبایلی بودند که احتمالاً از حدود قزوین تا کاشان جاگیر بودند. به نظر می‌رسد که قزوین و کاشان نام خود را از همین مردم گرفته باشند. مسعودی می‌نویسد که قزوین را در قدیم «کشوین» می‌گفتند.<sup>۲</sup>

خدای بزرگ کاشی‌ها سورپاش نام داشته که خدای فروغ آسمانی و کمترین خدای اقوام آریایی است. همین نام بود که آریان مهاجر به هند اسور و ایرانیان اهور تلفظ کردند. در ریگ‌ودای آریان مهاجر به هند از مردمی به نام «کاشی‌یای» سخن رفته است که معلوم نیست آیا می‌تواند ربطی به این کاشی‌ها داشته باشد یا نه! ولی نامی مشابه این نام است. این اشاره متعلق به دوران پیش از مهاجرت آریان به هند است. تلفظ خوزی کاشی‌ها «کاسی‌پی» بوده (کاشی + علامت جمع «پ»). مورخان یونانی نام کاشی را «کاسپی» نوشته‌اند و دریای مازندران را دریای کاسپی نامیده‌اند. اگر امتداد قبایل کاشی به سوی شمال قزوین تا دریای مازندران کشیده می‌شده است، باید ریشه‌های ایرانیانی که بعدها نام «دیلم» گرفتند را در همین کاشیها جستجو کرد.

کاشی‌ها از اوایل هزاره دوم پم همواره مورد تعرض لشکرکشیهای شاهان میان‌رودان بودند. یکی از شاهان کاشی که نامش در اسناد بابلی گانداش آمده است، در سال ۱۷۴۱ پم پس از شکست سختی که بر کلدانیان وارد آورد به سومر لشکر کشید و شهر دینی نیپور را متصرف شد. ولی از ماندگار شدن کاشی‌ها در سومر خبری به دست داده نشده است. در سال

۱۵۹۵ پم بابل مورد حمله سپاهیان امپراتوریِ خیتا واقع شد،<sup>۴</sup> و سلطنت سلالهٔ حمورابی ورافتاد. دو دهه پس از آن یک پادشاه کاشی موسوم به «کاکرمی» و ملقب به آگوم دوم به قصد بیرون راندن خیتایی‌ها به میان‌رودان لشکر کشید، بابل را تسخیر کرد، و دولت بزرگ کاشی را در بابل تشکیل داده خود را پادشاه سراسر میان‌رودان و شاه سرزمین «گوتیهای بی‌خرد» و سرزمینهای «آلمان» و «پادان» خواند. او سنگنبشته‌ئی به مناسبت این پیروزی از خود برجای نهاده است. این سنگ‌نبشته خبر از تشکیل سلطنت وسیعی شامل عراق کنونی به‌اضافهٔ مناطق شرقی کردستان و همدان و لرستان و احتمالاً تا نزدیکیهای دریاچهٔ اورمیه می‌دهد که چه بسا تا قم و کاشان و قزوین و حتی دورتر به‌طرف شمال‌شرق امتداد داشته. شاید دریای کاشی‌ویان (قزوین) در همین زمان به‌نام آنها موسوم شده است.

سلطنتی که آگوم دوم در بابل تشکیل داد حدود چهار سده در میان‌رودان پابرجا بود. در این دوران اقوام سومری و آکادی و کلدانی با حفظ حکومت‌های محلی‌شان زیر تسلط این دولت بودند که بابل را مرکز فرمان‌روایی قرار داده بود. دوران چهارقرنهٔ سلطنت کاشی‌ها در میان‌رودان دوران شکوفایی حکمت در بابل بود، و بسیاری از متون برجامانده از حکمت بابلی متعلق به دوران کاشی‌ها است.

کاشی‌ها برای خدایانشان معبد و پیکره نساختند، و از دوران نسبتاً دراز حاکمیتشان بر میان‌رودان هیچ نشانهٔ معبد و پیکرهٔ خدا که متعلق به آنها باشد یافت نشده است. آنها از نظر دینی کاملاً مداراگر بودند و ادیان و عقائد و خدایان موجود در پیرامونشان را به رسمیت می‌شناختند. آنها وقتی بر میان‌رودان دست یافتند نه برای خدایان خودشان پیکره و معبد ساختند، و نه با خدایان و ادیان مردم میان‌رودان کاری داشتند. این خصیصهٔ مداراگری با ادیان دیگر خاصهٔ قوم ایرانی است و در میان هیچ قوم دیگری دیده نشده است؛ بعلاوه، همهٔ گزارش‌های تاریخی نشان می‌دهد که تنها قومی در جهان که برای خدا پیکره و معبد نداشت قوم ایرانی بود. دیاکونوف می‌نویسد که برخی از موضوعهای اساطیری در آثار هنری بازمانده از کاشی‌ها که در لرستان کشف شده است را می‌توان با داستانهای نواحی شرقی فلات ایران مربوط دانست که در اوستا آمده است.<sup>۵</sup> در میان این آثار به‌دست آمده نقش صلیب بر روی ظروف سفالین و برخی ساخته‌های مفرغی است که چنانکه می‌دانیم یکی از رموز مقدس آریان باستان و نشانهٔ فروغ مهر بوده که هم به‌شکل صلیب شکسته و هم صلیب معمولی نشان داده می‌شده است.<sup>۶</sup>

آنچه سبب شده که پژوهشگران تاریخ ایران دربارهٔ منشأ نژادی اقوام کاشی نتوانند

به اتفاق نظر برسند نامهای شاهان کاشی میان‌رودان است که به‌گفته آنها ریشه در زبانهای ایرانی ندارد. ولی این موضوع نمی‌تواند که دلیل ایرانی نبودنشان باشد؛ زیرا نام‌هاشان در زبانهای سامی نیز ریشه ندارد. و آنگهی شاید نام یا لقب «گانداش» که بالاتر شناختیم آریایی بوده باشد؛ زیرا «گوند» یک واژه خالصاً آریایی به معنی «بزرگ» و «تنه‌مند» است. شاپور اول ساسانی نیز یکی از صفت‌هایش «گوندشاپور» بوده یعنی شاپور بزرگ. شهر گوندشاپور (تلفظ عربی‌ش جندی شاپور) این نام را برای همیشه حفظ کرده است. اضافه شدن حرف شین برای تعظیم نیز، چنانکه در نامهای ایرانی زمان هخامنشی می‌بینیم یک رسم معمولی بوده است. چه بسا که گانداش شکل دیگری از گوندوش بوده باشد که صفت بوده و به نامی اضافه شده بوده است. پژوهشگرانی که در اصالت ایرانی نامهای کاشی‌ها تردید نشان می‌دهند بهتر بود به یاد می‌آوردند که برای بسیاری از نامها که در ایرانی بودنشان جای هیچ جدالی وجود ندارد نیز نمی‌توان ریشه‌ئی در مجموعه بازمانده از مفردات زبانهای ایرانی یافت؛ نام‌هایی مثل «ماد» و «هخامنش» از این جمله‌اند و هر دو هم خالصاً ایرانی‌اند. شاید اگر داریوش بزرگ در سنگنشته‌اش چند جا تصریح نکرده بود که آریایی از ذات آریایی است، امروز برخی از پژوهشگران درصدد برمی‌آمدند تا با استناد به نام‌هایی چون هخامنش بگویند که خاندان هخامنشی ایرانی نبوده‌اند، زیرا نامهای کسانی از پدرانشان که تا پیش از کوروش و داریوش سلطنت می‌کردند ریشه در مجموعه مفردات بازمانده از زبانهای ایرانی ندارد.

چند پیکره سر که از شاهان کاشی به دست آمده است چهره و شکل و شمایل آنها را شبیه ایرانیان غرب فلات ایران (کردهای شرقی و لر‌ها) نشان می‌دهد و از شکل و شمایل خوزی‌ها و مردم میان‌رودان متمایز است.

در آریایی بودن کاشیها کمتر می‌توان تردید نمود؛ و ناگزیر باید آنها را از بومیان آریایی فلات ایران شمرد. اسنادی که در اکتشافات مصر به دست آمده و متعلق به نیمه دوم سده ۱۴ پم است حکایت از روابط نزدیک و دوستانه میان یکی از شاهان کاشی بابل که شاید «کادشمان خاری» بوده با فرعون آمون‌حوتپ سوم - پدر آخن‌آتون معروف - دارد، و این امر نشان می‌دهد که قلمرو کاشی‌ها تا مناطق ماورای فرات گسترده بوده و با متصرفات فرعونان در شام همسایه بوده است. این آمون‌حوتپ از مادری آسیایی احتمالاً از خاندان همین کاشی‌ها بوده. او پس از پدرش در نبرد قدرت بر برادرانش پیروز شده در مصر به سلطنت نشست، ولی چون مادرش از خدازادگان فرعون‌ئی نبود مشروعیتش زیر سؤال قرار داشت.<sup>۷</sup>

آن‌بخش از کاشی‌ها که به میان‌رودان مهاجرت کرده تشکیل سلطنت دادند از اقوامشان

در غرب فلات ایران بریده شدند و به مرور زمان در اقوام میان‌رودان حل شدند و تمدنشان دنباله تمدن کهن بابل را تشکیل داد؛ لذا حساب اینها از حساب ایرانیان غرب کشورمان جدا است. از اینکه آنها تلاش کرده باشند که غرب فلات ایران را ضمیمه قلمرو خودشان کنند خبر و سندی برجا نمانده است؛ ولی میان آنها و شاهان خوزیه بر سر جنوب میان‌رودان رقابتها و جنگهایی در گرفت. سرانجام در اواخر سده ۱۲ پم میان‌رودان مورد حمله شاه خوزیه قرار گرفت، سومر و بابل به تصرف خوزی‌ها درآمدند و به‌دوران سلطه کاشی‌ها بر میان‌رودان پایان داده شد.

از اینکه نفوذ کاشی‌هایی که در درون ایران مانده بودند تا چه حد در درون فلات ایران گسترده بوده و چه تأثیری در جریان تمدن درون فلات ایران داشته‌اند اطلاعی در دست نیست؛ ولی از کاشی‌ها تا سده‌های هشتم و هفتم پم در غرب ایران در اسناد آشوری سخن به‌میان آمده، و از آبادیهایی در غرب ایران به‌عنوان سرزمین کاشی‌ها نام برده شده است. اینها گرچه بیش از هزار سال پیش از عهد ماد در غرب فلات ایران دارای نوعی سلطنت و قدرت سیاسی بودند، ولی چونکه خط و نگارش نداشتند و رخدادها را یادداشت نمی‌کردند، جز ساخته‌های تمدنی که از آنها از زیر زمین به‌دست آمده است وسیله دیگری برای شناختن تمدن و فرهنگشان وجود ندارد. اگر روزی روزگاری دولتی ایران‌نگر و دل‌سوز در کشورمان بر سر کار آید و کاوشهای دل‌سوزانه باستانشناسی انجام شود شاید با به‌دست آوردن آثار بیشتری از کاشی‌ها بهتر بتوان به‌شناخت آنها رسید، و این نخستین بنیانگذاران تمدن ایرانی و این دیرینه‌ترین پرستندگان اهور (سوریاش) را به‌درستی بازشناسی کرد.

در هزاره نخست پیش از مسیح که امپراتوری خشن آشور تشکیل شد، این قبایل ایرانی (که آشوریان در سده‌های نهم و هشتم پم همه‌شان را «گوتی‌ها» نامیده‌اند) با قدرت تمام در برابر گسترش طلبی‌های آشوریان ایستادند، مانع اشغال سرزمینهای غربی فلات ایران توسط آنها شدند، و به‌این وسیله هویت ایرانی را در برابر دستبردهای دین‌گسترانه آنها حفظ کردند، و سرانجام در سده هفتم پم وارد اتحادیه «ماد» شدند و نخستین شاهنشاهی ایران را در تاریخ تشکیل دادند.

### تمدن خوزیه (عیلام) در خوزستان

خوزی‌ها یک قوم بسیار کهن بودند که در سرزمینی که اکنون نیز خوزستان نامیده می‌شود سکونت داشتند و سرزمینشان به‌نام خودشان منسوب بود و تا امروز همین نام را حفظ

کرده است. در سنگ‌نبشته داریوش بزرگ از کشور آنها با نام «خَوَجِيَه» (مثل خَبَجِيَه) و از خودشان با نام «خَوَجِي» یاد شده است. ایرانیان پیش از زمان ماد و هخامنشی این کشور را «بوری» می‌نامیدند. نام کشور بوری در اوستا نیز آمده است. قوم خوزی که مردمی تیره‌پوست و نسبتاً کوتاه‌اند (بقایاشان را هنوز در منطقه بوشهر می‌توان دید) تا سده‌های سوم و چهارم هجری با همین نام در خوزستان می‌زیستند، و در نوشته‌های مورخان عربی‌نگار سده‌های نخستین اسلامی از آنها به‌عنوان یک قوم با زبان خاص یاد شده است. از این قوم در اسناد بابلی و تورات اسرائیلیان با نام «عیلم» و «عیلام» یاد شده است که به‌معنای «بالائی‌ها» است. گرچه نام این قوم نزد ایرانیان زمان هخامنشی خَوَجِي بوده ولی تاریخ‌نگاران ما عموماً همان نام عیلام را برای آنها می‌نویسند. اما من خوش ندارم که نام اصلی و شناخته‌شده آنها را به‌کنار بگذارم و یک نام ساختگی را برایشان بیاورم که تاریخ‌نگاران غربی - صرفاً بر مبنای تعصبشان به نامهای توراتی - برایشان به‌کار می‌برند. آنها قوم خوزی بودند و کشورشان نیز خوزیه بود و امروز نیز همان نام را دارد. پس چه دلیلی دارد که ما آنها را با نام خودشان ننامیم و نامی بی‌معنا و مفهوم را به‌آنان بدهیم و آنها را «عیلامی» بنامیم که معنائی به‌جز «مردم بالائی» ندارد.

باستان‌شناسان و زبان‌شناسان درباره اصل و نژاد خوزی‌ها سخن خردپذیری ندارند، ولی معلوم می‌شود که خوزی‌ها از بومیان همین سرزمین بوده‌اند و از دیرگهان تاریخ در خوزستان می‌زیسته‌اند. آنها نه با اقوام آریایی هم‌ریشه بوده‌اند و نه ریشه در میان اقوام میان‌رودان داشته‌اند، بلکه یک قوم مشخص و مجزا با شکل و شمایل و زبان خاص خودشان بوده‌اند. تا کنون هیچ پیوند نژادی‌ئی میان اقوام آسیایی با اینها یافت نشده است. برخی از پژوهشگران علاقه دارند که خوزی‌ها را با قوم دراویدی که در شبه‌قاره هند می‌زیند (بومیانی که روزگاری تمدن شکوهمند دره سند را به‌وجود آوردند) هم‌ریشه بدانند، ولی تلاششان برای اثبات این گمانه تا کنون به‌جائی نرسیده است جز آنکه همسانیهای شکلی و جسمانی‌ئی میان این دو یافته‌اند. تلاشهایی که زبان‌شناسان برای یافتن ریشه‌های قومی خوزی‌ها به‌کار برده‌اند تا کنون به‌جائی نرسیده است. حضور جماعات آریایی در بخشهایی از خوزستان دوران سلطنت خوزیه را از آثار به‌دست آمده می‌توان بازشناخت. این آثار عبارت است از دخمه‌های زیرزمینی در زیر کاخها که خاکستر ناشی از اجساد سوزانده‌شده در آن دفن کرده‌اند. بعلاوه آثاری از آذرگاه که متعلق به هزاره دوم پم یا پیشتر از آن است. خوزی‌ها چنین رسومی نداشته‌اند، و این آثار می‌بایست که متعلق به جماعات آریان دیرینه بوده باشد که دینی شبیه

دین آریانی داشته‌اند که به‌هند مهاجرت کردند. شاید در کاوشهای آینده که انجام شود آثار بیشتری از حضور بومیان آریایی در نیمه شرقی خوزستان به‌دست آید.

با توجه به این یافته‌ها، نمی‌توان خوزستان را سرزمینی خاص قوم خوزی دانست؛ بلکه نشانه‌ها حکایت از آن دارند که جماعات خوزی فقط بخش غربی خوزستان را داشته‌اند و تمرکزشان از شوش به سوی غرب و جنوب بوده است. البته قلمروشان سرزمینهای تسخیرشده آریایی‌نشین همسایه را نیز شامل می‌شده است. جائی که اکنون مسجد سلیمان است در اوایل هزاره نخست پم منطقه اسکان قبایل ایرانی بوده که در اسناد آشوری از آنها با نام پارسوماش یاد شده است؛ و جائی که اکنون ایذه است نیز سرزمین آریایی بوده و بخشی از سرزمینی به نام انشان را تشکیل می‌داده است. پارسوماش و انشان از دیرگاهان در قلمرو خوزیه قرار داشته‌اند و دارای امیران نیمه‌خودمختار بوده‌اند که توسط شاهان خوزیه گماشته می‌شده‌اند. شوشتر هم ساکنانش آریایی بوده‌اند که با نام پالاهوتوپ از آنها یاد شده است (نیاکان لره‌های کنونی). امیران این مناطق در سده هشتم پم آریایی و از بومیان منطقه بوده‌اند، ولی در سده‌های پیش از آن نامهای خوزی نیز در میان امیران این مناطق دیده می‌شود که فرستادگان و گماشتگان شاه خوزیه بوده‌اند. معلوم می‌شود که در هر زمانی که دولت خوزیه ضعیف می‌شده بومیان ایرانی قدرت می‌گرفته و امیر خودشان را می‌نشانده‌اند، و هرگاه دولت خوزیه قدرتمند می‌شده امیری را شاه خوزیه از شوش می‌فرستاده است.

از چه‌گونه‌گی بدایات تشکیل جامعه سیاسی خوزیه آثاری به‌دست نه‌آمده (کاوشهای کافی در این زمینه صورت نگرفته است)، ولی مسلم شده که در هزاره چهارم پم و همراه آغاز شهرنشینی سومری، در خوزستان زندگی شهرنشینی وجود داشته است. از آن‌زمان تا سده هفتم پم سلسله‌های متعددی بر این سرزمین حکومت کردند. در هزاره دوم پم دامنه‌های سلطه خوزی‌ها تا اواسط پارس کنونی - که بی‌تردید زیستگاه بومیان ایرانی بود - می‌رسید، و بندر بوشهر که در زمان قدیم «لیان» نامیده می‌شد، از بنادر مهم خوزیه بود.

خوزی‌ها علاوه بر آنکه کشاورزی را در کشورشان بسیار رونق دادند مردمی تجارت‌پیشه بودند. شوش که پایتخت خوزیه بود در میان دو مرکز بزرگ تمدنی جهان قرار گرفته بود: یکی سند و دیگر میان‌رودان. کاروانهای بازرگانی خوزی در خشکی از یک سو تا نواحی رغه و هیرکانیه (شمال ایران) داد و ستد می‌کردند و از سوی دیگر تا سیستان در مرکز شرقی ایران؛ و در دریا کشتیهای خوزی با بنادر سند در ارتباط بودند، و در مواردی بنابر شواهدی که از کاوشهای باستان‌شناسی در مصر به‌دست آمده است، به‌مصر نیز سفر بازرگانی داشتند. آنها از

هزارهٔ دوم پم سلطان بلامنازع بنادر دریای پارس بودند؛ و از رهگذر بازرگانی گسترده‌شان ثروتهای کلانی اندوختند، و به صنایع محلی که مشتریان فراوانی در اطراف و اکناف داشت رونق و توسعه دادند. خوزی‌ها برای خودشان خطوط و رموز نگارشی ویژه‌ئی ابداع کرده بودند که ابتدا تصویرنگاری بود. در سده‌های نخستین هزارهٔ پم آنها خط میخی میان‌رودان را اقتباس کرده با اصلاحاتی که در آن ایجاد کردند نگارش ویژهٔ خودشان را به‌وجود آوردند. معماری، سنگ‌تراشی، پیکره‌سازی، نقاشی، سفال‌سازی، زرگری، فلزکاری، نخریسی، پارچه‌بافی و گلیم‌بافی در خوزیه رشد بسیار یافت. هنرهای پیشرفته‌ئی در این کشور به‌وجود آمد که با هنرهای میان‌رودان و مصر برابری می‌کرد. معماری خوزی بسیار پیشرفته بود، چنانکه در کاوشهای سدهٔ حاضر یک تاخ (طاق) کامل از زیر زمین بیرون آمده که متعلق به هزارهٔ دوم پیش از مسیح است. فن تاخ‌سازی در معماری در هیچ‌جای دیگر جهان چنین سابقه‌ئی ندارد؛ و خوزی‌ها نخستین در این زمینه‌اند. معبد شهر دینی خوزیه که اکنون چغازنبیل نامیده می‌شود نیز در نوع خود از نظر معماری و شکل و شمایل در جهان بی‌نظیر است. این فنون و هنرها نشان می‌دهد که خوزی‌ها در اوائل هزارهٔ دوم پیش از مسیح به اوج خلاقیت و سازندگی در زمینه‌های گوناگون رسیده بوده‌اند. سر پیکرهٔ برونزی یک زن از خاندان سلطنتی خوزیه که در موزهٔ لوور پاریس نگهداری می‌شود خبر از توان خلاقیت بالای هنرمندان چیره‌دست خوزی می‌دهد. تصاویری که از مردان و زنان خاندان سلطنتی خوزیه در جای‌جای غرب و جنوب ایران بر دل کوه نقش شده است آنها را در پوششی نشان می‌دهد که نسبتاً پیشرفته‌تر از پوششهای مردم جهان در آن زمان است؛ و این به‌نوبهٔ خود خبر از پیشرفت صنعت پارچه‌بافی و لباس‌دوزی در خوزیه می‌دهد. من وقتی به پوشش زنان روستاهای جنوب عراق و غرب خوزستان می‌نگرم به‌یاد نقشهای زنان خوزی بر صخره‌های کشورمان می‌افتم و می‌بینم که امروز نیز مردمی در این نقطه از جهان رختهایی به همان شکل و اندازه می‌پوشند، منتهی آنها گل‌دوزی و زرکاری شده بوده و اینها ساده و بی‌پیرایه است.

متأسفانه شناخت ما از تمدن خوزیه نیز به همان داده‌های اندکی برمی‌گردد که توسط برخی از باستان‌شناسان غربی انجام گرفته است؛ و خودمان تا کنون هیچ کاری در این زمینه انجام نداده‌ایم. پیر آمیه که در تاریخ خوزیه تحقیقاتی کرده است می‌نویسد که سنگ‌تراشان و پیکره‌سازان خوزی با مرمر کار می‌کردند، و شمار بسیاری گلدانهای کوچک که بهترین انواعش به‌شکل حیوانات است از آنها باقی مانده است که نشانگر ذوق و قریحهٔ هنرمند خوزی است. و می‌نویسد که پیکره‌های کوچکی از نیایشگران و اشخاصی که گلدانی در

دست دارند یا میمون‌هایی که از آنها تقلید می‌کنند، و سایر حیوانات، به دست آمده که ساده شدن ابعاد هندسی آنها سبکی شبیه نوعی کوبیسم به وجود آورده است.<sup>۸</sup>

دین خوزی‌ها شبیه ادیان مردم میان‌رودان بود. القابی که شاهان خوزی داشته‌اند نشان می‌دهد که هر کدام از آنها در زمان خودش - درست شبیه شاهان میان‌رودان و مصر - پیامبر و گزیده‌ی خدای خوزیه، و رهبر دینی و سیاسی (یعنی پیامبرشاه/ حجت‌ خدا بر روی زمین) بوده است. آنها برای خدایانشان که عموماً مردگونه بودند پیکره‌های گوناگون بزرگ و کوچک و معابد باشکوه می‌ساختند، که شماری از آنها در کاوشهای سده‌ی اخیر از زیر زمین بیرون آمده است. آثار معبد بزرگ چغازنبیل یادگار دوران شکوه خوزیه است و نشان می‌دهد که فرهنگ دینی خوزی‌ها شباهت بسیار نزدیک به فرهنگ دینی سومریان و کلدانیان داشته است.

خدایان خوزی‌ها خون‌ریز و خشن بودند، چنانکه برخی از خدایانشان که نقششان بر صخره‌های کوهستان در خوزستان و پارس باقی است بر روی اژدهای چندین متری چنبره‌زده که آتش از دهانش بیرون می‌زند نشسته‌اند و تازیانه‌ئی در دست دارند که یک اژدهای آتش‌پراکن است. پیکره‌ی یکی دیگر از خدایان تازیانه‌ئی در دست دارد و بر پشت شیری ایستاده است و تاجی بر سر دارد که اژدهائی بر رویش چنبره زده است و در حال جنبش و آتش‌افکنی است؛ در دو سوی تاج نیز دو سوراخ وجود دارد که معلوم می‌شود پیکره‌ی دوتا اژدها از آن سر برآورده بوده‌اند به‌نشانه‌ی آنکه می‌خواهند دشمنان را ببلعند. در جای دیگر تصویر یکی از خدایان را می‌بینیم که بر روی گاری چهارچرخ نشسته که هر چهار چرخش آتش به اطراف می‌پراکنند، و یک گاو نر این گاری را می‌کشد. پیکره‌ی چندین زن خدای خوزی نیز به دست آمده که به اشکال گوناگونی زندگی دریایی و آبی را نمودار می‌سازند و معلوم می‌شود که اینها خدایان دریا و امواج و رودها بوده‌اند. در اینها نیز خشونت نمودار است که به شکل موج نشان داده شده است. احتمال اینکه خوزی‌ها مغلوبین اسیر را به دریا می‌افکنده و به این خدایان تقدیم می‌داشته‌اند می‌تواند بخشی دیگر از باورهای خشن دینی آنها بوده باشد. در نقش دیگری شاه خوزیه را می‌بینیم که در برابر خدای بزرگ ایستاده است، خدا یک تازیانه که اژدهای فلس‌دار است در دست دارد، صحنه‌ی لوحه پر از اژدهاهائی است که می‌بایست لشکریان خدا باشند و در اختیار شاه قرار دارند تا به وسیله‌ی آنها دشمنان خدا را نابود کند. چنین اثرهائی و چنین تصاویری از خدا خبر از خشونت بسیار زیاد در باورهای دینی خوزی‌ها می‌دهد. مجموعه‌ی اینها از خوزی‌ها قومی بسیار خشن را به‌نمایش می‌گذارد، و این همان تصویری است که در اساطیر ما از اژدهاگ بیورآسپ نشان داده شده است. اژدهای هزار اسپ

در اساطیر ما شاه ستمگری است که دو ازدها از دو سوی سرش بیرون آمده است که از مغز انسانها تغذیه می‌کنند. در اوستا گفته شده که او ازدهائی بوده به‌چهرهٔ آدمی. اینها همان نقشهائی است که خوزی‌ها برای خدایانشان کشیده‌اند. چنین خدایانی کاملاً ویران‌گر بوده‌اند و با پرستندگان خدایان بیگانه با خشونت و صفت‌ناپذیر رفتار می‌کرده‌اند. این سرشتِ خشونت‌آمیز در لشکرکشیهای جهادگرانهٔ آنها نمود می‌یافته که با شهرسوزیها و کشتارهای جمعی بیگانگان و مغلوبین همراه بوده است. آثاری که از زیر زمین بیرون آمده است نشان می‌دهد که آنها قربانیهای گوناگون از جمله قربانی انسانی به‌خدایانشان تقدیم می‌داشته‌اند. احتمالاً قربانیها اسیرشدگان مغلوب در لشکرکشیها بوده‌اند و در پیشگاه خدا ذبح می‌شده‌اند تا خشنودی خدا حاصل گردد و پیروزی در لشکرکشیهای بعدی نیز که به یاری خدا و به خاطر رضایت خدا انجام می‌شده است تضمین شود.

عقیده به زندگی پس از مرگ نیز نزد خوزی‌ها رواج داشته، و مردگان نشان اسباب و اثاث زندگی را با خودشان به‌گور می‌بردند تا وقتی در گورشان زنده شدند از آنها استفاده کنند. از گور بچه‌ها حتی اسباب بازی نیز به‌دست آمده است که در گور نهاده بوده‌اند تا وقتی زنده شد با آنها بازی کند. اثاث و وسائلی از گورها یافت شده است که نشانگر باور خوزی‌ها به زندگی پس از مرگ است.

خوزی‌ها به‌مناسبت همسایگی‌شان با میان‌رودان سده‌های درازی هم‌تازان (رقیبان) سرسخت دولتهای سومر و اکّاد و سپس آشور بودند، و هرکدام برای بسط و گسترش نفوذشان جنگهای مداومی را برضد یکدیگر به‌راه می‌افکندند. خوزی‌ها بر جاده‌های بازرگانی شرق مسلط بودند، و دولتهای میان‌رودان در تلاش بودند که در بازرگانی شرق، به‌ویژه بازرگانی در دریای پارس سهم داشته باشند. علت اصلی برخورد خوزی‌ها و دولتهای میان‌رودان را باید در همین امر جستجو کرد. خوزیه در حوالی ۲۲۰۰ پیش از مسیح پم مورد حملهٔ سارگون دوم اکّادی (همان شاهی که سپس به‌دست ایرانیان کشته شد) قرار گرفت، شوش (پایتخت خوزیه) در لشکرکشی سارگون تسخیر شد، و شاهان خوزیه برای مدتی دست‌نشانده و باج‌گزار شاهان اکّاد شدند. چندی بعد خوزیه باز به‌استقلال دست یافت و تمدن خوزی به‌سوی شکوه رفته سلطهٔ اقتصادی خوزی‌ها در ایران گسترش گرفت تا به‌کرانه‌های شمالی دریای پارس و نواحی درونی پارس و کرمان و اسپهان و ری و حتی هیرکانیه رسید.

در حوالی ۲۰۰۰ پم خوزی‌ها درصدد گسترش قلمروشان در میان‌رودان برآمدند و در این راه پیروزیهایی به دست آورده بخش جنوبی میان‌رودان را تسخیر و شهر «اور» کلد (در

نزدیکی نجف و کوفه کنونی) را ویران و مردم میان‌رودان را باج‌گزار خویش کردند. حوالی پایان سده ۱۶ پم دولت خوزیه با رقابت کاشی‌ها مواجه شد. کاشی‌ها در صدد دستیابی بر میان‌رودان بودند، و در این صدد پیروز درآمده بر بابل دست یافتند، و نفوذ خوزی‌ها از آن‌پس به‌درون ایران محدود شد. داستان جمشید و نابودی او توسط «اژدهای هزار اسپ» که از «دشتهای سواران نیزه‌گذار» بود را باید در ارتباط با گسترش نفوذ خوزی‌ها در این دوران در درون فلات ایران بازخوانی کرد. بعلاوه، داستان فریدون و شکست اژدهای هزار اسپ و سپس تقسیم جهان در میان سه پسر فریدون که یکی شاه مغرب شد را نیز می‌توان با مسامحه به همین پیروزی بزرگ کاشی‌ها که به‌تصرف میان‌رودان انجامید ارتباط داد. پسر سوم فریدون که شاه مغرب‌زمین شد را چه بسا که بتوان همان شاه کاشی دانست که میان‌رودان را تسخیر کرده سلطنت کاشی‌ها را در میان‌رودان تشکیل داد. این موضوعی است که چه بسا در کاوش‌های دلسوزانه باستانشناسی در آینده بتوان به آن رسید؛ زیرا همه تاریخ ایران تا پیش از دوران هخامنشی هنوز در زیر زمین مدفون است و با تلاش‌های گسترده و هزینه‌بر که توسط یک دولت ایران‌نگر و علاقه‌مند به شناختن گذشته‌های دیرینه قوم ایرانی انجام شود بیرون کشیده خواهد شد.

در سال ۱۱۷۵ پم یکی از شاهان خوزیه به نام شوتروک ناهونته به میان‌رودان لشکر کشید، شکست‌های سختی بر کاشی‌ها وارد آورده بابل را از آنها گرفت، و پسر خودش - کوتیر ناهونته - را به نیابت خویش شاه بابل کرد. او در این لشکرکشی جهادگرانه که به قصد نابودگری دین و خدایان میان‌رودان انجام داده بود معابد بابل را تاراج و ویران کرد، و پیکره‌های مردوخ و دیگر خدایان بابلی و نمادهای مقدس بابل از جمله ستون‌واره حمورابی را با خودش به شوش برده به خدای بزرگ خوزیه تقدیم داشت تا مراتب سپاسش از خدا را ابراز دارد و ثابت کند که دین او در حال جهانگیر شدن است.<sup>۱</sup> او ثروت‌های هنگفتی که از مردم میان‌رودان به‌عنوان باج و خراج گرفته بود را به شوش برد. امپراتوری خوزیه در زمان این پادشاه به اوج نیرومندی و شکوه خویش رسید.

جانشین او - شیلهک ان‌شوشیناک - در پی‌گیری جهاد در راه خدایش ان‌شوشیناک، پس از آنکه کرکوک را از آشوریان گرفت به شام لشکر کشید و تا رود اردن پیش رفته قلمرو خویش را تا سرزمین‌های شرقی اسرائیل کنونی گسترش داد.

در حوالی سال ۱۱۴۰ پم بابلیان به رهبری یکی از خودشان به نام نبوخذ نصر اول برضد خوزی‌ها جهاد کردند، خوزی‌ها را از بابل راندند، به شوش لشکر کشیدند و خدای بزرگشان

مردوخ و دیگر خدایانشان را از دست خوزی‌ها نجات داده به بابل برگرداندند. چندی بعد آشوریان که در شمال میان‌رودان جاگیر بودند قدرت گرفتند و بر بابل دست یافتند و در غرب با خوزیه همسایه شدند. از این زمان رقابت قدرت خوزیه و نیروی نوخاسته آشور آغاز شد. آشوریان در سده هفتم پم به اوج قدرت رسیدند و امپراتوری بسیار پهناور تشکیل دادند که دامنه‌هایش تا مرزهای مصر فرعونى و گاه تا درون مرزهای مصر گسترده بود. در حوالی سال ۶۹۰ پم شورش بابل برضد آشوریان آغاز شد. شاه خوزیه در رقابت قدرت با آشور از شورش مردم بابل پشتیبانی کرد، و با شاهان ایرانی الی‌پی و پارسوماش و پاشری که همسایگان شمالی و شرقی خوزیه بودند وارد پیمان دفاعی شد، و متحداً در کنار بابلیان برضد آشور وارد جنگ شدند. این جنگ به پیروزی شاه آشور - سینحاریب - انجامید. او بابل را ویران کرد، و در تعقیب لشکریان شکست‌خورده خوزی به درون خوزیه لشکر کشید، شوش را تسخیر کرد و یک شاه دست‌نشانده را در شوش نشانده و دیگر مناطق خوزیه را میان چند شاهک محلی و تابع خویش تقسیم کرد. پس از مرگ سینحاریب نبرد قدرت در میان شاهکان خوزیه به راه افتاد، و به دنبال چند سال آشوب و ویرانی یکی از آنها به نام «تپ هومبان» پیروز درآمد و در شوش تشکیل سلطنت داده دیگر شاهکان را مطیع خویش کرد. در این زمان آشور بانی‌پال شاه بسیار پر قدرت آشور بود که قلمروش تا درون مرزهای مصر ادامه داشت.

در سال ۶۵۶ پم «شمش اوموکین» - حاکم بابل - با برادرش آشور بانی‌پال در اختلاف افتاد و درصدد شد که سلطنت را از دست برادرش بیرون بکشد. شاه خوزیه نیز از این فرصت استفاده کرد و برای آنکه دولت آشور را تضعیف کند با شمش اوموکین پیمان اتحاد و همکاری بسته سپاهیان‌ش را برداشته به بابل رفت تا در جنگ برادر برضد برادر شرکت کند. آشور بانی‌پال شورش برادرش را به تدبیر و زور فرونشاند، بابل را گرفت، و پس از آنکه میان‌رودان را آرام کرد به خوزیه لشکر کشید، «تپ هومبان» را شکست داده اسیر کرده کشت، و خوزیه را به دو تا از دست‌نشاندهگان خودش سپرد که یکی در شوش و دیگری در شهری به نام هیدالو (شاید در جایی که اکنون اهواز است؟) به سلطنت نشست. هدف آشور بانی‌پال آن بود که این دو به زودی با یکدیگر وارد جنگ قدرت شوند و نیروهای خوزیه را به تحلیل ببرند تا خطر خوزی‌ها برای همیشه از سر میان‌رودان برداشته شود.

در سال ۶۴۲ دیگر باره شورش بابل و اکّاد برضد آشور بانی‌پال از سر گرفته شد. این بار نیز شمش اوموکین رهبر شورش برضد برادر خودش بود. در همین زمان در خوزیه نیز یک افسر نیرومند خوزی به نام «هومبان هالداس» توانسته بود شاهان دست‌نشانده را کنار زده

خودش به سلطنت بنشیند. او از شورش بابل حمایت کرد. باز پیروزی نصیب آشور بانی پال شد که بابل را گرفت و ویران کرد، برادرش شمش اموکین را گرفته کشت، و یک سره با خشم تمام به خوزیه لشکر کشید (سال ۶۴۰ پ.م). هومبان هالداش در برابر او شکست یافته گریخت، سپاهیان خوزی را آشور بانی پال کشتار کرد، و همه اعضای خاندان سلطنتی خوزیه را به اسارت به آشور فرستاد. او شهر شوش را که مرکز خوزیه بود در آتش سوزاند، معابد خوزیه را ویران کرد، کلیه مردم شهر شوش و بسیاری از مردم آبادیهای اطراف را کشتار همگانی کرد و شهرها را به آتش کشید، آنگاه شاه فراری را تعقیب و دستگیر کرد و گاری سلطنتیش را به او و وزیرش بست و هر دو را مجبور کرد که آن را همچون گاو گاری کش از شوش تا نینوا (پایتخت آشور) و کنار معبد خدای آشور بکشند. سراسر خوزیه را آشور بانی پال تاراج کرد، گورستانهای سلطنتی را زیر و رو کرده اجساد مردگان را بیرون آورده بر روی زمین پراکند، اشیائی که در کورها نهفته بود را بیرون کشید و به غنیمت گرفت، و همه اینها را به همراه ثروت‌های اندوخته در کاخهای سلطنتی عیلام را بر بار صدها گاری به آشور حمل کرد. او به یادگار این پیروزی بزرگ که نصیب خدا و دین آشور شده بود نوشته‌ای برجای نهاد که آن را در جای خود خواهیم خواند. به این ترتیب سلطنت خوزی‌ها پس از دوهزار سال تمدن شکوهمند، در لشکرکشی جهادگرانه «فرستاده خدای آشور» در سال ۶۴۰ پیش از مسیح از صحنه روزگار برچیده شد.

ولی این اوج قدرت دولت آشور آغاز افول آن نیز بود. در این زمان در نیمه غربی فلات ایران رخدادهایی در جریان بود که به تشکیل شاهنشاهی ماد انجامید، و ۲۸ سال پس از نابودی دولت خوزیه کشور آشور به تسخیر شاهنشاه ماد درآمد و امپراتوری آشور از صحنه روزگار برچیده شد تا دوران نوینی از تاریخ در جهان آغاز گردد؛ و این را پس از این به تفصیل خواهیم خواند.

## پادشاهی مان‌نا (آترپاتیان) در آذربایجان

«مان‌نا» نامی است که آشوریان به یک سلطنت محلی آذربایجان در همسایگی شمالی خودشان داده بوده‌اند؛ و ما از نام حقیقی کشور آنها اطلاعی نداریم، لذا آنان را با همین نام می‌نامیم. بدایات سلطنت آنها به اوایل هزاره پ.م برمی‌گردد. آنها قبایلی ایرانی‌زبان بودند که از کناره‌های جنوبی و شرقی دریاچه اورمیّه تا رود ارس می‌زیستند. در این منطقه ما با نامهای قبایل ایندرا پاتیان و آتر پاتیان (پرسندگان ایندرا و پرستندگان آذر) آشنا هستیم که

نام اولی در اسناد آشوری «ایندرا پاتیانو» و دومی «آتور پاتیانو» است. پس تشکیل دهندگان پادشاهی موسوم به مان‌ها اتحادیهٔ ایندراپاتیان و آترپاتیان بوده است. چنانکه می‌دانیم، ایندرا و آتر دو خدای کهن آریایی بودند، و هردو را در بخش نخست شناختیم. آذربایجان نامش را از همین قبایل آترپاتیان گرفته است. کشور مان‌نا از جانب غرب با کشور آرمینیه، و در جنوب با کشور آشور همسایه بود.<sup>۱۰</sup>

از کشور مان‌نا نخستین بار در اسناد آشوری متعلق به نیمهٔ دوم سدهٔ هشتم پم سخن به میان آمده است. شکلم نصر سوم از لشکرکشیهایش به جنوب دریاچهٔ اورمیّه و اسیر گرفتن دهخدایان و تخریب روستاها و باجگیری سخن گفته است. از این زمان به بعد کشور مان‌نا به عنوان هم‌پیمان آشوریان شناخته می‌شود. از شاه مان‌نا در این زمان با نام ایران‌زو یاد شده است. ایران‌زو در سال ۷۱۶ پم درگذشت و پسرش آزا به جایش نشست. بَعْدَاتَه امیر هوئیش دِش (منطقهٔ مراغه) به کمک امیران سگرتیه (منطقهٔ میانه) و آندیّه (شاید منطقهٔ تبریز) درصدد برکنار کردن آزا و بیرون کشیدن مان‌نا از تابعیت آشور برآمد، آزا در نبرد با آنها در کنار کوه سبلان کشته شد، بَعْدَاتَه به سلطنت نشست و کشور مان‌نا را از تابعیت دولت آشور بیرون برد. پسر دیگر ایران‌زو از شاه آشور (سارگون دوم) استمداد کرد. سارگون به مان‌نا لشکر کشید. بَعْدَاتَه شکست یافته دستگیر شد و به دستور سارگون زنده‌زنده پوست از تنش برکنندند و لاشه‌اش را برای هراساندن مردم بر دار کرده گرداندند. دیگر امیران محلی آذربایجان که نامهایشان در کتیبهٔ سارگون آمده است به سختی سرکوب شدند، هر که در قیام شرکت کرده بود زنده‌زنده پوست از تنش برکشیده شد و بر دار شد، و برخی که داوطلبانه تسلیم شدند با خانواده به سرزمینهای دوردست تابع آشور در شام تبعید شدند.

نامهای ایران‌زو و آزا به املاهای آشوری آمده است که شاید شکل درستشان «ایران اَشَه وُهو» و «اَشَه وُهو» بوده است. اَشَه تلفظ دیگری از اَرته است که به معنای عدالت است. نامهای آبادیهای آذربایجان که در این سند آمده است نیز ایرانی است: هوئیش دِش یعنی شهر خوب، سگرتیه یعنی سنگستان. بَعْدَاتَه که نام یک کاوهٔ آذربایجانی است نیز خالصاً ایرانی است به معنای «عطیهٔ خدا» که اکنون «خداداد» گوئیم. «مجری قانون خدایی» نیز معنا می‌دهد؛ زیرا «دات» یک معنایش «قانون» است. این نشانه‌ها حکایت از آن دارند که آذربایجان از سپیده دم تاریخ سرزمین آریان بوده است. نامهای شبیه این از قبیل مزدائوکو، آریائوکو، ایشتائیکو، آریابوشتوش، و شماری جز اینها که همه به تلفظ آشوری نوشته شده است نیز در این زمان به وفور در کتیبه‌های آشوری که گزارشهای مربوط به آذربایجان داده‌اند

آمده است که نشانگر آریایی (ایرانی) بودن بومیان آذربایجان است. در همین زمان در شرق اناتولی و اطراف دریاچه وان نیز به نامهای فرمانروایان آریایی از قبیل کوشتاشپی، وینداشپی (که تلفظ آشوری گشت آسپه و ویند آسپه است) برمی خوریم، که نشان دهنده پراکندگی قبایل ایرانی زبان در مناطق شرق اناتولی است.

سارگون دوم در کتیبه‌ئی که به مناسبت لشکرکشی به آذربایجان و سرکوب خشونت‌آمیز قیام استقلالخواهانۀ مردم آذربایجان و کشتار بغ‌داته و دیگر امیران ایرانی آذربایجان از خود برجا نهاده است نوشته که «شاه مان‌نا (یعنی همان پسر ایران‌زو) به اتفاق سران و کلانتران و مشاوران و خویشان و امیرانی که کشور وی را اداره می‌کردند در مرز به پیشواز آمد و از سارگون تقاضا کرد که انتقام اهانت‌هایی که به او شده است گرفته شود، و این تقاضا را به اتفاق مشاوران بزرگ کشورش انجام داد». این تقاضای شاه مان‌نا همان بود که دیدیم به نابودی بغ‌داته انجامید. هدف سارگون از نویساندن این لوحه بیان این افتخار بوده که شاه مان‌نا به اطاعت او درآمده است، ولی متن آن برای ما به‌عنوان مطالعه‌گران تاریخ ایران اهمیت تاریخی دارد، زیرا بازگوینده جنبه‌هایی از یک نظام سیاسی ایرانی در آن دوران دور تاریخ است که اساسش بر مشورت و هم‌رأیی نهاده شده بوده است نه بر استبداد شخصی و خودرأیی شاه آنگونه که در کشور آشور بوده است. دیگر اینکه معلوم می‌شود که امیران آذربایجان در آن زمان دو فرقه بوده‌اند؛ یک فرقه طرفدار سلطنت خاندان ایران‌زو و وابستگی به آشور بوده‌اند، و یک فرقه خواهان جدایی از آشوریان و احتمالاً هم‌پیمانی با همسایه‌شان آرمینیۀ بوده‌اند که مرزهای شرقیش در آن زمان در کنار خوی و چال‌دیران کنونی بوده است.

بهائی که سارگون از شاه دست‌نشانده مان‌نا گرفت آن بود که آبادیهائی در جنوب مان‌نا را از آن کشور جدا کرده ضمیمه کشور آشور کرد. او سپس به اوشکایه (اکنون اوسکو) که هم‌پیمان آرمینیۀ بود لشکر کشید، مردم اوشکایه از بیم او به کوهستان گریختند، و او اوشکایه را تاراج و ویران کرد و کلیه خانه‌ها و باغهای اوشکایه با ۱۱۵ آبادی کوچک که پیرامون آن واقع شده بودند را به آتش کشید و هرچه مزارع و گندم‌زار و تاکستان و باغ بر سر راه بود را آتش زد، و کتیبه‌ئی به مناسبت این پیروزی بزرگ که نصیب خدای آشور شده بود برجا نهاد. در گزارشهای دیگری خبر کشتارها و ویرانیها و آتش‌زنیهای مشابهی در چندده آبادی در حاشیۀ غربی آذربایجان کنونی داده شده، و اشاره شده که این آبادیها پیش از آنکه به دست سارگون نابود شوند از نظر آبادانی و زیبایی همچون بهشت بودند؛ و از کاخهای شکوهمندی خبر می‌دهد که در این آبادیها برافراشته شده بود؛ و همه به‌خشم خدا گرفتار آمده به دست سارگون

نابود شدند؛ و از ثروتهای کلانی خبر می دهد که در دژهای تسخیر شده به دست آمد.

مان نایی ها دارای تمدن قابل توجهی بوده اند. برخی آثار فلزی بازمانده از دوران مان نا که در نزدیکی سقز کشف شده است خبر از هنر نسبتاً پیشرفته مان نایی می دهد. تصویری که از شاه مان نا متعلق به همین دوره بر جام زیبائی از مفرغ کشف شده است او را در رختی مجلل نشان می دهد که شبیه همان رختی است که بعدها شاهان ایران داشتند. از یک هنرمند مان نائی نیز تصویری بر روی یک جام مفرغی کشف شده که در برابر گلدان بزرگی که بر روی یک کرسی کوچکی نهاده ایستاده است و در حال نواختن سازی شبیه سه تار است. رخت بلند و زیبا و مجلل او رخت ایرانی است، و آرایش موی سر و ریش این مرد هنرمند خبر از تمدنی نسبتاً پیشرفته می دهد که در مان نا وجود داشته است. تصاویری که از سه امیر مان نایی از سنگ نگاره های آشوریان بر ایمن مانده است آنها را در جامه های نسبتاً بلند که تا زیر زانو می رسد نشان می دهد که یکی شان جبهئی از پوست کامل پلنگ یا یوزپلنگ و دوتاشان جبهه های مشابهی از پوست شاید ببر بر روی پیراهن بلندشان بر تن دارند، نیزه های نه کوتاه و نه بلند در دست دارند، شلوار بلند چسبان و کفش چرمین ساقه بلند بر پا دارند، و دوتا اسپ را با خودشان برای پیشکش به شاه آشور می برند. این تصاویر که آشوریان از آنها کشیده اند هم خبر از رشادت و دلوری آنها می دهد و هم نشانه های تمدن و شهرنشینی در آنها دیده می شود. در تصاویری که آشوریان از دیگر امیران سرزمین ماد کشیده اند مردان و رختها دقیقاً به همین شکل و شمایل نشان داده شده اند، که خبر از همسانی قومی و فرهنگی مردم منطقه می دهد. بر روی یک تشت مفرغی مان نائی گروهی از مردان را می بینیم که رخت شیک و نو در بر دارند، موی سرشان را کوتاه کرده و با نواری بسته اند، موی ریششان را کوتاه کرده و آراسته اند، در دست راستشان نیزه چوبین کوتاه و در دست چپشان دستمال بلندی گرفته اند و در حال رقص و پای کوبی اند؛ و یکی شان در حال بشکن زدن است. به نظر می رسد که یکی شان که دهانش باز است و سرش را اندکی به بالا گرفته است ضمن رقصیدن با بقیه در حال سرود خواندن است. معلوم می شود که این نقش یادآور یک روز جشن ملی است که شاید نوروز باشد. این نقش خبر گسترش فرهنگ شادزیستی در میان مان نائیان است که - چنانکه می دانیم - اساس فرهنگ ایرانی را تشکیل می داده است.

مان نائیان معبد نداشتند، برای خدایشان پیکره نداشتند، و این خبر از آن می دهد که فرهنگ آنها متأثر از فرهنگ برآمده از تعالیم زرتشت بوده است گرچه شاید در آن زمان هنوز دین زرتشت نگرفته بوده اند. چنانکه می دانیم، تنها قومی در جهان که برای خدایانشان

بتخانه نمی‌ساختند قوم ایرانی بودند. تا کنون هیچ اثر هنری که خبر از خشونت بدهد نیز از مان‌ناها یافت نشده است، و شاید هیچ‌گاه یافت نشود.

گرچه مان‌ناها دارای تمدن قابل‌ذکری بوده‌اند ولی اکتشافاتی در سرزمینشان صورت نگرفته است که ما را به شناختی دربارهٔ آنها برساند، و آنچه درباره‌شان می‌دانیم از نوشته‌های آشوریان است که برای ما بازمانده است و چند تکه آثاری که باستان‌شناسان غربی چندین دهه پیش از این از زیرزمین بیرون کشیده‌اند.

تشکیل‌دهندگان سلطنت مان‌نا نیاکان مردمی بودند که بعدها مغان آذربایجان از آنها برخاستند. وقتی پادشاهی ماد تشکیل شد مان‌ناها با حفظ سلطنت خود مختار محلی‌شان به پادشاهی ماد پیوستند. هرودوت در کنار پارتکانیان و آریازنتان و سه‌قبیلهٔ دیگر که نام‌هاشان را نوشته، از مغان آذربایجانی نیز به‌عنوان یکی از شش قبیلهٔ تشکیل‌دهندهٔ اولیهٔ اتحادیهٔ قبایل ماد نام برده است، و بنا بر شنیده‌هایی که از ایرانیان داشته تأکید می‌کند که همهٔ این قبیله‌ها از قدیم خودشان را آریایی می‌نامیدند.<sup>۱۲</sup> این مغ‌ها که هرودوت به‌آنها اشاره کرده است - بی‌شک - همین مان‌ناها بوده‌اند. در زمان پارتیان و ساسانیان مغان ادعا می‌کردند که از نوادگان منوچهرند، و ادعا می‌کردند که زرتشت در همین منطقهٔ دریاچهٔ اورمیّه (درست در جایی که مرکز سلطنت مان‌نا بوده) متولد شده و از قبیلهٔ ما بوده است. آنها با همین ادعا متولیان دین زرتشت شدند و تا پایان دوران ساسانی منصب تولیت دین را در انحصار خودشان نگاه داشتند. شاید ادعای انتساب زرتشت به‌قبیلهٔ آنها از آنجا ناشی شده بوده که آنها در زمان شاهنشاهی ماد به‌خاطر آنکه باسواد بودند (زیرا از نظر تمدنی سابقهٔ آنها بیش از حکومت‌گران ماد بود، و اسناد آشوری نیز خبر از وجود دبیران نویسنده در دربار مان‌نا می‌دهد) اوستا را تلاوت می‌کردند و در مراسم عبادی نیز امامت می‌کردند. معلمان و مربیان دینی فرزندان خاندان سلطنتی ماد و هخامنشیان از میان همینها بوده‌اند. در اینکه مغان در زمان پارتیان و ساسانیان انحصارکنندگان تولیت دین بودند اطلاعات کافی وجود دارد؛ از این‌رو می‌توان به‌یقین گفت که آنها در زمان مادها و هخامنشیان نیز موقعیت مشابهی داشته‌اند. چنانکه می‌دانیم، کهن‌ترین و مقدس‌ترین مرکز دینی ایرانیان (آذرگاه شیز) در جایی که سرزمین اصلی پادشاهی مان‌نا بوده تأسیس شده است. اینجا مرکز کهن قبیلهٔ «آترپاتیکان» بوده که در اسناد آشوری از آنها با نام «آترپاتیانو» یاد شده است. داستان انتساب زرتشت به قبیلهٔ مغان که خود اینها جعل کرده بوده‌اند تا اواسط زمان هخامنشی چندان در مناطق غربی فلات ایران و از جمله در کت‌پتوکه و ارمنستان عمومیت یافته بوده که نویسندگان یونانی از زرتشت با صفت

مغ، و از دین زرتشت با نام «دین مغان» یاد کرده‌اند که چند هزار سال پیشتر می‌زیسته است. در گفتار بعدی ضمن سخن از هوخشتر و شاهنشاهی ماد به مغان باز خواهیم گشت.